



آیت‌الله‌حسین‌علی‌مونت‌آزری

فقیه‌جامع وائترگذار - **ویژه‌نامه یادبود آیت‌الله حاج شیخ محمد یزعی**
به ق‌م بروم.
بالآخره یک‌روز که هر دو در تنگدستی



من هنوز سطح را تمام نکرده بودم که نام قم و آمدن آیت‌الله بروجردی و رشد حوزه قم مطرح شده بود. من هم در سن شانزده، هفده‌سالگی بودم و اصرار داشتم که باید بروم قم؛ اما پدرم مهربان و مخالف است. می‌گوید: من مسن و فرسوده شده‌ام، مسجد و محرابی دارم؛ در محله پایین‌دروازه که زیر محله سیداحمدیان قرار دارد، چند جلسه روضه خانگی هم هست، حوزه علمیه هم که تو بتوانی از آن استفاده کنی، هست؛ بمان و کمک ما باش و درس‌ات را هم بخوان. من هم با خستگی از وضع حجره و مدرسه و رفت‌وآمد خانه، اصرار می‌کردم. پدر هم به‌خاطر مسجد یا هر دلیل دیگری، هر روز در یک خانه بود. بالاخره دست به دامان آقای حاج سیداحمد شدم؛ کسی که چندسالی بود، از یزد به اصفهان آمده، او هم خودش وضع خوبی ندارد و در خانه‌های اجاره‌ای زندگی می‌کند؛ اما مورد احترام پدر است و با هم خیلی رفیق هستند. بنابراین، از او خواستم که وساطت کند و پدرم را راضی کند که من به قم بروم.
تا بالاخره یک‌روز که هر دو در تنگدستی

هجرت به قم

پاک و نجسی در رفتن به مسجد معضلی بود. محتاطین، کفش خود را برای رفتن به مسجد عوض می‌کردند.

- سکونت در مدرسه فیضیه**

هرچه بود، از حوزه اصفهان به قم آمدم. وارد مدرسه فیضیه شدم. بین فیضیه و دارالشفا مخروبه بود و یک راهرو بود. از پله‌های سخت و تاریک باید بالا می‌رفتم. حجره آقایان اصفهانی‌ها آنجا معروف بود؛ یعنی آقای حاج شیخ‌عبدالجواد سدهی، آقای امامی سدهی و آقای اشرفی که در طبقه پایین، حجره داشتند و در این حجره بالا، مباحثه می‌کردند. حجره نسبتاً بزرگی بود. دست چپ در این حجره، یک در به حجره کوچکی باز می‌شود که نورگیری ندارد؛ جز همان فضای مسقف بین دو مدرسه. دست راست هم، حجره بسیار کوچکی است که فقط یک‌نفر می‌تواند در آن بخواهد. به‌هرصورت، معلوم شد که باید در نوبت امتحان قرار گرفت. اگر قبول شدیم، ممکن است یک‌جا به ما بدهند. بالاخره، مدتی مهمان حجره اصفهانی‌ها بودم. مدتی با یک شیخ محلاتی در حجره دست چپ ماندم (که بعد ان‌شاءالله شرح آن را خواهم گفت) و مدتی را هم در خانه کبوتر یک‌نفره گذراندم.

انظر مالی. سخت در مضیقه بودم. شخصی به‌نام آقای سیداسدالله در همین راهرو یک فروشگاه باز کرده بود که همه سرمایه‌اش به چند تومان نمی‌رسید! شرایطی رسید که از این آقا به‌انداز یک‌ریال نسیه نخودچی گرفتم و گذراندم. مُهر نان خالی از طرف آیت‌الله مرعشی نجفی داده می‌شد که کمک بود تا نوبت امتحان رسید و در حجره آقای صاحب‌الداری، کنار کتابخانه طبقه دوم ـ که محل درس بود ـ بازدید اعلام بود و کارهایش به دست آقای صاحب‌الداری بود. امتحان دادم؛ از لعمه و قوانین و قبول شدم و قرار شد، جایی



اجاره‌نشینی...

برادرم مهمانی چهل حاجیون داشته. پرسیدم: یعنی چه؟ گفت: چهل حاجی را دعوت کرده. معلوم شد، خواهر یکی از ثروتمندان قم است که در کار خرید و فروش آهن‌آلات است؛ البته آن روز شغل پرآآمدی بود.

- مستأجری در خانه دواتاقه**

بعد، یک خانه کوچکی باز در همان کوچه اجاره کردم که دارای دو اتاق بود؛ یکی در شرق و روبه‌روی آن در غرب که روی یک آب‌انبار و سرداب کوچکی قرار داشت، با یک حوض کوچک که نوع آبیگری آب‌انبار و حوض به همان کیفیت میرآب و آب رودخانه بود. آب شست‌وشوی لباس‌ها باید بیرون خانه و در جوی آب کوچه ریخته می‌شد. در این شرایط، پدر و مادرم مهمان ما بودند. بالاخره ایام گذشت.

- خرید خانه به قیمت ۱۰ هزار تومان**

در این شرایط، درس امام خمینی در مسجد سلماسی می‌رفتم. روزی برعکس معمول، دیرتر به درس رفتم. آقای آیت‌الله سیدعلی‌اکبر موسوی، مسئول دفتر وجوهات مقام معظم رهبری در قم که آن موقع با هم مباحثه داشتیم، علت را پرسیدند. ناچار مشکلات پیش‌آمده در منزل اجاره‌ای را توضیح دادم. ایشان گفتند: روحانی محترمی هست که خانه کوچکی را خریده. همسرش موافق نیست، بنای فروش دارد، بعد از درس برویم، آن را ببینیم.

در خیابان ایستگاه قطار، پشت یک نانواپی، یک خانه کوچکی بود، کمتر از یکصدمتر، دارای سه اتاق روی آب‌انبار و سرداب و آشپزخانه. فروشنده چون بنای فروش دارد، با ما می‌سازد. خانه صدمتری به ده‌هزار تومان خریداری شد. حال، چگونه باید این مبلغ را تهیه می‌کردم؟ آقای حاج عباس، پدرخانم، یکصدمتر از زمین کشاورزی خود را به ما و صدمتر هم به داماد دیگرشان آقای سیداحمد مسجدی دادند. ما زمین را به هزار تومان فروختیم. مقداری کتاب؛ ازجمله یک دوره مستمسک‌العروة (اولین چاپ آن) و یک کلیچه و برخی چیزهای دیگر را که قابل فروش بود، فروختم. چند هزار تومان تهیه کردم و قرار شد، بقیه

به ما بدهند. پس از مدتی، می‌بایست در همان حجرهٔ دست چپی کوچک، دونفری بمانیم. پس از چندماه اقامت در یک حجره پایین، در کنار زاویه جنوب غرب مدرسه، در کنار در یک مدرسه آموزش و پرورش که به آنجا باز می‌شد، به همراه دو نفر، به یک حجره سه نفری منتقل شدم. حجرات فیضیه، یک در، دو پنجره در دو طرف و یک صندوقخانه برای خاک زغال زمستان داشت و نیمی زیلو و نیمی حصیر بود؛ در آنجا استقرار پیدا کردیم.

- در انتظار درس آیت‌الله بروجردی**

با عشق و علاقه فراوان مشغول درس بودم. باید سطح را تمام می‌کردم که بتوانم، به درس آیت‌الله بروجردی رفته و محضرشان را درک کنم. این سفارش اساتید هم بود. شرح لمعه را نزد آقای شیخ علی‌پناه رفتم. مکاسب را درس آقای شاه‌وردی – که زیر کتابخانه در مدرس می‌گفتند – رفتم. کفایه را نزد آقای حائری – فرزند مؤسس حوزه – رفتم. بعضی دروس را نزد حاج شیخ‌عبدالجواد، در مدرسه جنب گذرخان با اتاق‌های قدیمی و نمور آن، حاضر می‌شدیم که بحمدالله، بعداً تجدید بنا شد و یک مدرسه آبرومند در سه‌طبقه ساخته شد.

در حجرهٔ سه‌نفری که بودیم، کارها تقسیم شد. هرروز صبح زود قبل از نماز صبح در مسجد بالاسر حرم مطهر حضرت معصومه یک مباحثه داشتیم و بعد، برای صبحانه به حجره می‌آمدم و گرم درس و بحث بودم. در ماه هم، پانزده‌تومان شهریه داشتم؛ یعنی روزی پنج‌ریال! شرایط مدرسه سخت بود. روزی یک کوزه آب آشامیدنی سهم داشتیم که سقا از آب‌انبار دارالشفا می‌آورد. حوض وسط مدرسه هم، ماهی یک‌بار از آب رودخانه سرکشی می‌شد. در پاشورهای داخل حوض، بچه گذاردن قورباغه را شاهد بودیم. وضع سرویس بهداشتی اینجا هم بسیار بد و شرم‌آور بود؛ ولی یک در به رودخانه داشت که از آب آن می‌شد، استفاده کرد.

شهر قم، آب و برق و راه و تلفن و دیگر امتیازاتی که امروز دارد، نداشت. برای آب آشامیدنی، هر خانه یک آب‌انبار داشت و به‌نوبت از آب رودخانه که در جوی‌های شهر جریان می‌یافت، آبیگری می‌کردند و میرآب در سطح شهر، بر توزیع آن نظارت داشت؛ البته در سطح شهر، چند آب‌انبار معروف و بزرگ بود که ظرفیت زیادی داشت و از پله‌های زیادی باید پایین می‌رفتی و از شیر آب زیر آن، که خنک و صاف بود، استفاده می‌شد. معروف‌ترین آب‌انبار، دارالشفا بود و آب‌انبار نزدیک صحن حضرت معصومه که در طرح توسعه مسجد اعظم و اطراف حرم تخریب شد. در تابستان‌ها، از اراک یخ یخچالی می‌آوردند.



را به‌تدریج که در ایام محرم و صفر و ماه رمضان که مسافرت می‌روم، از درآمد منبر پیردام، چندین سال در این خانه از اجاره‌نشینی راحت بودیم و سرگرم درس و بحث و جریان‌های روزمره بودم. پس از چندین سال، تابستانی به اصفهان رفتم، یک معمار محترمی که در خیابان فرهنگ می‌نشست و نزدیک خانه ما بود، پذیرفت که این خانه را خراب و تجدید بنا کند و پول آن را به‌تدریج از ما بگیرد. این کار را هم کرد و این خانه، به وضع کنونی درآمد که الآن هم به‌همان وضع هست. بچه‌ها بزرگ شدند.

بالاخره با فروش این منزل، درصدد تهیه جای دیگری برآمدم. ...

تقدیر الهی در همین ایام که ضمن سرگرمی به درس و بحث، درصدد تهیه جای مناسب از قسمت بالای شهر بودم، حجت‌الاسلام آقای گلسترخی – خدای رحمتش کند– مرا دید، احوال‌پرسی کرد و پیش از آنکه من چیزی بگویم، گفت: یک آقایی است، قطعه‌زمینی دارد کنار رودخانه که به فروش گذارده. قطع‌ب کرده، یک قطعه آن را علامه طباطبایی خریده‌اند، یک قطعه هم من خریده‌ام. شما هم بیا یک قطعه بردار. گفتم: من امکانات چندانی ندارم. گفت: آن آقا، هفته‌ای یک‌روز می‌آید قم و الآن قم است. بیا برویم، شاید بتوانی و بالاخره با اصرار، مرا برد. آخر خیابان ناصر، منزلی بود، وارد شدیم. مالک محترم نشسته بود، تعدادی هم آقایان بسازه‌فروش در کنار او نشسته بودند. دیدم مشغول گفت‌وگو و معامله



درس خارج

به بحث اصلی و گزارش دوران تحصیل برگردم. بالاخره دوران سطح را گذرانده، به درس فقه مرحوم آیت‌الله بروجردی رفتم؛ از لباس مصلی و لباس مشکوک تا آخر درس فقه که در مسجد بالاسر حرم برگزار می‌شد، توفیق حضور یافتم.

در درس خارج مرحوم آیت‌الله اراکی هم شرکت نمودم؛ قاعده لاضرر را نوشتم. ایشان گاهی در درس عصبانی می‌شدند. ما هم از این روحیه اطلاع نداشتیم. در یک نوبت اشکال کردم و بر مطلبم اصرار کردم؛ عصبانی شدند و گفتند: لمثل هذه منعت السماء! من هم سکوت کردم. دو یا چند روز بعد، عذرخواهی و آن حرف را تأیید کردند. معلوم شد، آقا‌زاده ایشان گفته بود که این حرف از آقای خمینی است و این آقایان درس او می‌روند و حرف خودشان نیست.

در درس خارج امام خمینی نیز شرکت کردم. یک دوره هشت‌ساله اصول که پای درس، تقریرات را به عربی می‌نوشتیم که بعدها دفتر آثار امام، یک نسخه کامل آن را از ما گرفتند. درس تفسیر علامه طباطبایی را از همان روز اولی که در مدرسه حجتیه شروع کردند، شرکت کردم تا روزی که المیزان به‌وجود آمد.

من در سن هجده-نوزده‌سالگی در مدرسه فیضیه تهران آن روز قرار – صیغه عقد خوانده شد و برای اولین‌بار همسر خود را در آن‌های که ترتیب یافته بود، در خانه دختر خاله پدرم دیدم و به‌عنوان داماد سرخانه ازدواج انجام گرفت.

- زندگی در خانه پدر خانم**

مدتی در همان خانه همسر، در اتاق بزرگ دم در که در لالان خانه یک پله می‌خورد، بودیم و غذا و خوراک به‌شکل مهمان بودیم. فقط من کمی آجیل می‌گرفتم تا اینکه مادر همسر گفتند: کم‌کم زندگی‌تان را مستقل کنید و در همان اتاق باشید تا خانه روبه‌رو که مخروبه است و یک اتاق کاه‌گلی دارد، تعمیر و آماده شود و پدر همسرم خود، برای تعمیر و آماده کردن یک اتاق درون خانه دست‌به‌کار شدند. مهربانی‌های پدر و مادر همسر را در این دوران و به‌خصوص ماه‌ها و سال اول و همچنین در تمام طول زندگی زناشویی، هرگز فراموش نمی‌کنم. فوق‌العاده هر دو به من محبت می‌کردند. من هم سرگرم درس و بحث بودم و هنوز سطح را تمام نکرده بودم.

هستند. ما وارد شدیم، نشستیم و آقای گلسترخی، موضوع را مطرح کرد. آن آقایان شروع کردند به تعریف کردن که اگر فلائی یک قطعه بردار، اینجا آباد می‌شود و چنین و چنان. وقتی من وضع خودم را توضیح دادم، و گفتم: این آقایان لطف دارند؛ ولی فکر کار خودشان هستند، سرمایه دارند. من یک طلبه هستم؛ البته منبر هم می‌روم در ایام تعطیلی؛ ولی باید منزل مسکونی‌ام را هم بفروشم و بقیه را هم قرض کنم. آن آقای مالک – خدا رحمتش کند– گفت: مشتری‌ای مثل شما خوبند؛ چون می‌دانیم مال ما را نمی‌خورید؛ اما ممکن است، دیرتر بدهید. دست برد از قوطی سیگار خود، یک برگ کاغذ که بین طبقات سیگار بود، درآورد و شماره نقشه و قطعه جنب قطعه آقای گلسترخی را روی آن نوشت. مبلغی را هم معین کرد و گفت: اگر تا فلان‌زمان آوردی، این قطعه مال شما و بقیه را هم هروقت داشتی بیاور و زمین به‌نام من شد. مبلغ مسطور را از فروش منزل در خیابان ایستگاه و قرض همان رفیق، تهیه کردم و خانه‌ای را که بعد از مدتی اقامتگاه امام خمینی شد، تهیه کردیم. ساخت و پرداخت هزینه آن، چندین سال طول کشید و سال‌ها در این خانه ساحلی زندگی کردیم.

شهر قم بعد از اینکه استان شد. خیابان ساحلی بیابانی و باغ انار، تبدیل به یکی از خیابان‌های درجه یک مرکز استان شد. شلوغی و مسائل خاص سیاسی که در جایی ان‌شاءالله خواهد آمد، الزام می‌کرد تا اینجا را بفروشیم و جایی دیگر تهیه کنیم. آقای علی مقلب که از فامیل و پسر خاله همسرم بود، در سالاریه که آن‌زمان رنگ‌وبوی روستا داشت، یک خانه خریده بود و می‌خواست، بفروشد. ما هم درصدد جابه‌جا شدن بودیم. خانه روستایی قدیمی سالاریه از ایشان خریده شد. در تاریخ ۷۵/۱۲/۱۱ طبق متن سند رسمی ثبت املاک، این خانه به مبلغ هشت‌میلیون‌وچهارصد هزار ریال خریده شد و چون قبلاً کلیه حق و حقوق همسرم در طول زندگی ۶۵ ساله زناشویی را با نصف خانه قبلی مصالحه کرده بودم، در این سند رسمی قانونی، انتقال‌گیرنده، من و همسر – بتول آذری – نوشته شد که شرعاً و قانوناً نصف این خانه از ایشان است.

خانه قدیمی روستایی بازسازی شد و در این خانه از سال ۷۷ تا امروز، قریب بیست‌سال است زندگی می‌کنیم. از اینجا دیگر ان‌شاءالله به خانه آخرت خواهم رفت.